

ریز یادداشت های [illegible]   ۱

محمد ابراهیم



بیداری ایرانیان . آلبوم [illegible]

صه ۸ : یک نفر فرنگی   صه ۹ یک نفر ایرانی [illegible]

صه ۱۰ خبرگزاری [illegible]   صه ۱۱ پهلوان یزدی

۱۲ — کشتی گیری   ۱۳ آرتش ایران

۱۵ — وجیه‌الله میرزا [illegible] سردار سپه که [illegible] فرمانده کل آرتش بود

۱۶ — قوام‌الدوله وزیر لشکر

۱۷ وزارت لشکر [illegible]

۱۹ مظفرالدین شاه و سواران [illegible]

۲۰ وزارت [illegible] و وزارت کشور   ۲۱ میرزا [illegible]

۲۲ میرزا [illegible] جنگلی که [illegible]

۲۳ وزارت راه   ۲۴ وزارت بازرگانی

۲۵ فرهنگ ایران

۲۶ عکس مرحوم [illegible] — عکس حاجی [illegible] صه ۲۸

۲۹ عکس مرحوم مشیر   ۳۰ عکس [illegible] الملک

۳۲ عکس امین الدوله

۹۸۹۳
۸۸۹۰۹



٣

٣٣ قمر الدوله

٣۴ ناصر الدین شاه و اتابک جمشید فرنگ دیده — ناصرالدین [illegible]

٣۵ سرادر [illegible] و احوال [illegible] — ناصرالدین شاه و اتابک [illegible] ٣٧ و [illegible]

٣٨ میرزا رضا کرمانی [illegible] و قاتل ناصرالدین شاه [illegible]

٣٩ میرزا رضا [illegible] دار

۴٠ شمس العماره

۴١ سعد الدوله [illegible] طهران [illegible]

۴٢ صدارت میرزا نصرالله خان مشیرالدوله و [illegible] الدوله

[illegible] — عکس حسن مشیرالدوله و حسین مؤتمن الملک

۴٣ عکس مظفرالدین شاه — محمدعلی شاه — میرزا نصرالله خان مشیرالدوله

مشیر الملک

[illegible] کریم خان [illegible] — سردار [illegible]

[illegible] — [illegible] میرزا — [illegible] سردار [illegible]

[illegible]

عکس حاجی سیاح محلاتی   و دو عکس محلاتی و میرزا رضا

١ عکس میرزا نصرالله خان ۲ و میرزا محمدعلی خان فرید الملک

و میرزا فرج الله خان

و عکس میرزا عبدالله حکیم قاجار و میرزا احمد کرمانی

و میرزا حیدر علی [illegible] [illegible]

با این صفحه ٣۴ و ٣٣ [illegible] باشد

صفحه ۴۶

شیخ محمد سلطان المتکلمین

صفحه ۴۷

سفارت انگلیس تهران

ص ۴۹ متحصنین سفارت خیابانه

ص ۵۱ صدارت میرزا علی اصغرخان

ص ۵۲ کشته شدن میرزا علی اصغرخان و عباس آقا

ص ۵۳ جنازه عباس آقا — شیخ محمد خیابانی عکس

ص ۵۵ عکس ظهیرالسلطان — محمد جبار سردار اکرم

ص ۵۶ دو دسته محمدعلی شاه — عکس مظفرالملک

ص ۵۷ دو عکس محمدعلی شاه باغ شاه —

ص ۵۷ عکس امیر اعظم — دستخط مظفر

ص ۵۸ عدل الدوله و ظل عکس

ص ۵۹ عکس ملکه انگلیس — محمدعلی میرزا ال نژ

ص ۶۰ شماره عکسهای گرفتار شدگان عکس محمدعلی شاه در اردوی سرباز

ص ۶۱ محمدعلی شاه با سر قزاق

ص ۶۲ ستارخان و باقرخان عکس

ص ۶۳ نصیرالسلطنه سپهسالار — عکس

ص ۶۴ حاجی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری داخل مشروطه

ص ۶۵ ظل السلطان عکس

ص ۶۶ صمصام السلطنه بختیاری اصفهان را تصرف کرد

ص ۶۷ حاجی علیقلی خان سردار اسعد و محمد ولیخان سپهسالار و اتباع ایشان وارد تهران گردیده
محمدعلی شاه با پسر خود احمد میرزا و محمدحسن میرزا با ... روز ...
خود ... به سفارت روس ... دولت ... خلع شد

ص ۶۸ عکس یارمحمد خان کرمانشاهی — تهران فتح شد

ص ۶۹





۱ ـــ

فتحعلی خان قاجار ـــ طایفهٔ قاجار

۱ ـ فرهاد میرزا در کتاب جام جم می نویسد : طایفهٔ قاجار از ایل قراجار ترکمان است.

۲ ـــ رفتن فتحعلی خان پسر شاهقلی قاجار باصفهان در زمان محاصرهٔ اصفهان در زمان شاه سلطان حسین بیرون آمدن از آنجا و رفتن بتهران و رسیدن خدمت شاه طهماسب و کشته شدن وی بدست [illegible] بیگ قاجار دولو ترکمن تا در شاه و اجازه شاه طهماسب ۱۴ صفر ۱۱۳۹ و مدفون شدنش در مقبرهٔ خواجه ربیع در [illegible] ص ۴۷۷ ـ ۴۷۸

۳ ـــ تاریخ وفات مرحوم مظفرالدین شاه شب جمعه چهارم ذی قعده ۱۳۲۴

۴ ـــ جلوس محمدعلی شاه روز جمعه چهارم ذی قعده ۱۳۲۴

۵ ـــ خلع محمدعلی میرزا روز جمعه ۲۷ جمادی الاولی ۱۳۲۷

۶ ـــ پادشاهی سلطان احمد شاه روز جمعه ۲۷ جمادی الاولی ۱۳۲۷

۷ ـــ محاصره تبریز از تاریخ ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ تا ۸ ربیع الاول ۱۳۲۷

۸ ـ [illegible] لطفعلی خان و [illegible]

دفتر اول از دوره



ژاله

سوم

نکاتی چند راجع بتاریخ زندیه

بقلم آقای عبدالحسین نجم آبادی که تذکره‌ای نوشته است : سال ۳ یادگار صفحه ۲۳ زیرنویس ۲
شماره: پنجم
۱۲





نامه آقا محمد شاه [illegible] شاه در [illegible] پهلوی

۱ — راجع بکارهائی که در اواخر عمر [illegible] در سال ۱۲۱۰ در مشهد رضوی بوده مخصوصا درباره شاه به نجف شاهرخ شاه . سال ۳ یادگار شماره پنج ص ۲۶ بقلم عبدالحسین نوائی .

۲ — راجع بقتل [illegible] که [illegible] میرزا [illegible] در موضوع قبر نادرشاه و موقوفات آن . یادگار شماره پنج ص ۲۴ سال ۳

۳ — نامه لطفعلی [illegible] ۱۸۹



آخرین نامهٔ نادرشاه بسلطان عثمانی درباره نتیجه دادن
که نادر فقط در موقع جلوس نامه شرط جلوس قرار داده بود
در سال ۱۱۶۰ با انشاء میرزا مهدیخان
تاریخ نادر ص ۱۸۴ در جلد دوم خطی کاظم ص ۲۹۳
(بنام صلحنامه)
و خود میرزا مهدیخان هم بعنوان سفارت باستانبول رفت .





بنا بنوشتهٔ صاحب منتظم ناصری

در سال ۱۱۶۷ = ۱۷۵۴ در پانزدهم ذی‌قعده در استانبول زلزلهٔ شدیدی روی داد
که گنبد مسجد ایا صوفیه و مسجد سلطان محمد شکاف برداشت





فرار کردن سپاهیان افغان از اردوی محمد حسن خان بسوی
کریم خان وکیل در قلعه شیراز
شب بیست و ششم شعبان سنه ۱۱۷۱





وفیات معاصرین









رفتن بمراغه

با مرحوم شیخ اسمعیل هشترودی در اواخر ذیحجه ۱۳۲۴ بامر شیخ که در آن وقت رئیس انجمن بودم
در انتخاب اعضای انجمن آنجا و نایب . مدت مسافرت قریب دو ماه بود

اسامی اشخاصیکه بانجمن انتخاب شدند

سفر اول اردبیل

در اواخر جمادی الاولی یا در اوایل جمادی الاخری ۱۳۲۵ با آقایان ذیل:
زعیم العلما — شیخ اسمعیل هشترودی — حاجی نظام الملک — سلطان بیگ و دسته مجاهدین
عازم اردبیل شده و بعد از رفع اختلاف اشخاص ذیل بانجمن انتخاب شدند :
این مسافرت دو ماه و نیم و چهار ماه طول کشید و در اواخر ماه شعبان بتبریز مراجعت کردیم

اشخاصیکه برای انجمن انتخاب شدند

ناصر الرعایا مدیر انجمن
۱- حاجی میرزا ابراهیم — ۲ حاجی محمد علی — ۳- میرزا ابراهیم ۴- حاجی میرزا علی
۵- حاجی محمد حسین — شیخ الاسلام .
انتخاب شده برای وکالت در انجمن ایالتی از طرف اردبیل ۲ ربیع الاول ۱۳۲۶

سفر دوم اردبیل با مرحوم ثقة الاسلام

حرکت از تبریز در ۲۳ شعبان ۱۳۲۷ مراجعت در ۲۳ شوال بتبریز

رحلت مظفرالدین شاه

شب ۲۴ ذی قعده ۱۳۲۴ ساعت دو از شب گذشته

سلطنت محمدعلی شاه قاجار

۲۴ ذی قعده ۱۳۲۴ قمری «غاصب حق آل محمد» ماده تاریخ جلوس





باب النكرة والمعرفة

نَكِرَةٌ قابِلُ اَلْ مُؤَثِّرَا　　اَوْ واقِعٌ مَوْقِعَ ما قَدْ ذُكِرَا

نکره عبارت است از اسمی که قبول کند آل را و آن آل در آن اسم اثر کند
یعنی اثر تعریف را بیاید چنانچه در: رجل که نکره است بعد از دخول ال
الرجل میشود و داخل شده تعریف پیدا میکند . یا اینکه خود آن اسم قبول آل نکند ولی
بجای اسمی واقع شود که آن قبول آل کند مثل: ذو که بمعنی صاحب است
چنانچه گفته شود جائنی ذو مال ای صاحب مال اگر چه خود ذو قبول
(آل نمیکند ولی در جای صاحب واقع شده است و صاحب آل را قبول میکند.
و اینکه مصنف مؤثرا گفت مقصودش این بوده که احتراز شود از اسمی که قبول
آل میکند ولی آل در آن اثر نمیکند مثل عباس که چون علم است اگر آل
بر او داخل شود: العباس ، دوباره تعریف [illegible] در آن اثر نکرده .)

وَغَيْرُهُ مَعْرِفَةٌ كَهُمْ وَذِي　　وَهِنْدَ وَابْنِي وَالْغُلامِ وَالَّذِي

یعنی غیر از آنچه ذکر شد معرفه است و آن بر شش قسم است :
المضمر مثل هم . اسم الاشاره: ذی . العلم: هند
المحلی بالف ولام: الغلام . موصول: الذی و آنچه اضافه شود
بسوی یکی از اینها مثل: ابنی .

فما لذی غیبة او حضورِ　　کانت وهو سَمِّ بالضمیرِ



از اقسام این ضمائر آنچه وضع شده است برای غیبت یا حضور ضمیر نامیده میشود و مقصود این است که ضمیر بر دو قسم است یکی غایب مثل هو و دیگری حاضر و این هم بر دو قسم است یکی ضمیر مخاطب مثل انتَ و دیگری ضمیر متکلم مثل انا.

وَذُو اتِّصَالٍ مِنْهُ مَا لَا يُبْتَدَا وَلَا يَلِي إِلَّا اخْتِيَارًا أَبَدَا

كَالْيَاءِ وَالْكَافِ مِنَ ابْنِي أَكْرَمَكْ وَالْيَاءِ وَالْهَا مِنْ سَلِيهِ مَا مَلَكْ

ضمیر باز بر دو قسم تقسیم میشود یکی متصل و دیگری منفصل اول آن ضمیری است که متصل بکلمه باشد و نباید کلام با آن شروع شود و بعد از الا واقع شود مثل کاف اکرمك و در صورت اختیار بعد از الا واقع نمیشود یعنی الاك گفته نمیشود در صورت اضطرار که ضرورت شعر باشد جایز است چنانچه وارد شده: وَمَا عَلَيْنَا إِذَا مَا كُنْتِ جَارَتَنَا أَلَّا يُجَاوِرَنَا إِلَّاكِ دَيَّارُ. در این بیت شاعر بضرورت الاك گفته است.

وَكُلُّ مُضْمَرٍ لَهُ الْبِنَا يَجِبْ وَلَفْظُ مَا جُرَّ كَلَفْظِ مَا نُصِبْ

مضمرات تمامی مبنی هستند برای آنکه بحروف شباهت دارند و در مضمرات متصل هستند که جر و نصب در آنها مشترک میباشند و از حیث رسم لفظ یکی میباشند مثل اکرمتك و مررت بك

و انّهُ و لَهُ، کاف در اکرمتك در موضع نصب است و در بك در موضع جر. و ها در انّه در موضع نصب است و در لَهُ در موضع جر.

و یک قسم از مضمرات است که حرکات ثلاثه رفع و جر و نصب در آن مشترک باشند مثل نا که مصنف اشاره به آن کرده میگوید:

لِلرَّفْعِ وَالْجَرِّ وَنَصْبٍ نَا صَلَحْ كَاعْرِفْ بِنَا فَإِنَّنَا نِلْنَا الْمِنَحْ

یعنی لفظ نا هم برای رفع و هم برای نصب و هم برای جر صلاحیت دارد برای رفع: نلنا برای نصب: اِنّنا برای جر: بنا و از ضمایر بارز بعضی هستند که برای رفع، جر و نصب استعمال میشوند مثل یا، است مثال رفع: اضربی مثال نصب: اکرمنی مثال جر: فی حقی. هم نیز همین حکم دارد مثال رفع: هم قائمون مثال نصب: اکرمتهم مثال جر: لهم. و علت اینکه مصنف این ضمیر را ذکر کرده اینست که نا برای رفع و نصب و جر است در صورتیکه بیک صورت معنی تغییر نمیکند یعنی دارای معنی واحد است و متکلم مع الغیر است و در هر سه حال هم ضمیر متصل است بخلاف یا که آن اگرچه در رفع و جر و نصب استعمال میشود و خودش هم ضمیر متصل است در هر سه حال ولی در معنی فرق است برای آنکه در حال رفع

برای مخاطب است و در حالت نصب و جر برای متکلم و مخاطب است:
هُم. اگرچه در هر سه حالت دارای یک معنی است ولی در حالت رفع
ضمیر منفصل است و در حالت نصب و جر ضمیر متصل.

والألفُ والواوُ والنونُ لِما غابَ وغيرِهِ كقاما واعلما

الف، واو و نون از ضمائر متصل است که در غایب و مخاطب استعمال
میشود مثال غایب: (الزیدان قاما)، و (الزیدون
قاموا)، و (الهندات قمن). و مثال مخاطب:
اِعلَمَ، اِعلَما، اِعلَموا، اِعلَمنَ. اگرچه از قول
مصنف در غایب وغیره چنین بر میآید که متکلم نیز داخل در تحت غیره است
ولی باید دانست که این سه حروف برای متکلم نمیشود فقط برای مخاطب
و غایب است.

ومِنَ ضمیرِ المرفوعِ ما یستتر کافعَل اوافِق نغتبط اذ تشکر

ضمیر دو نوع است یکی بارز و دیگری مستتر. و مستتر نیز بر دو قسم است
واجب الاستتار و جایز الاستتار. مقصود از ضمیر مستتر
آن واجب است. آن ضمیری است که بجای او ظاهر حلول نکند
و از ضمیر جایز الاستتار آن ضمیری است که ظاهر بجای او حلول نماید
مصنف در اینجا ذکر کرده است مواقعی که در آنها استتار ضمیر واجب است.
و مواقع وجوب استتار ضمیر را چهار شمرده است

الاول

اولی — فعل امر واحد مخاطب است مثل اِفعَل که اَنتَ
مقدر است و این ضمیر ظاهر نمیشود زیرا که ظاهر بجای آن حلول نمیکند
دیگر نمیشود: اِفعَل زیدٌ، و اما در مثال اِفعَل انتَ، انتَ برای
ضمیر مستتر اِفعَل تأکید است و برای اِفعَل فاعل نیست برای صحت
استغناء از آن. و اگر امر از برای مفرد مخاطبه یا تثنیه یا جمع باشد
آن وقت ضمیر آشکار میشود مثل: (اِضرِبی)، (اِضرِبا)،
(اِضرِبوا)، (اِضرِبنَ).

دومی — آن فعل مضارعی است که در اول آن همزه باشد
مثل اُوافِق، که انا مقدر است و اگر گفته شود (اوافق انا) باز
در اینجا انا تأکید میشود برای ضمیر مستتر.



سومی — فعل مضارعی است که در اول آن نون باشد مثل
نَغتَبِطُ ای نحن.

چهارمی — آن مضارعی است که در اول آن تاء مخاطب
مفرد مذکر باشد مثل تشکر ای انت. و اگر خطاب برای مفرد
مؤنث یا تثنیه یا جمع باشد ضمیر آشکار میشود مثل: (انت تفعلین)،
(انتما تفعلان)، (انتم تفعلون)، و (انتن تفعلن)،
این بود آن مواضع اربعه که مصنف استتار ضمیر را واجب میداند.

(۱) قال جوهری الدستور: ذیلٌ یقومُ ای هو، و استتار این
ضمیر جایز است برای اینکه آن به معنی ظاهر عدول نکند چنانچه بگوئی
ذیلٌ یقومُ ابوه، و همچنین است هر فعلی که برای غایب یا غایبه
اسناد داده شود مثل (هندٌ تقومُ) و همچنین است اسم چون:
ذیلٌ قائمٌ، ای هو.

وذو ارتفاعٍ وانفصالٍ أنا وأنتَ والفروعُ لا تشتبه

چنانکه گذشت ضمیر یا مرفوع است مستتر و یا بارز، اما مستتر تفصیل آن
گفته شد و حالا شروع میشود در مرفوع بارز، و بارز هم تقسیم میشود به متصل
و منفصل، اما متصل چنانچه گذشت هم مرفوع و هم منصوب و هم مجرور میشود،
اما منفصل یا مرفوع میشود و منصوب میشود و ممکن نیست مجرور شود مصنف در این
بیت منفصل مرفوع را گفته که آن دوازده است:

أنا: متکلم وحده، نحنُ: متکلم مع الغیر یا متکلم برای تعظیم نفس (دوازده)
~~إیّاکَ برای مخاطب، إیّاکِ مخاطبه، إیّاکما برای مخاطب~~
~~تثنیه مذکر و مؤنث، إیّاکم جمع مخاطب، إیّاکنّ~~
~~جمع مخاطبه، إیّاه غائب، إیّاهما تثنیه غائب و غائبه~~
~~إیّاها غائبه، إیّاهم جمع غائب، إیّاهنّ جمع غائبه.~~
~~وفی اختیارٍ لا یجیءُ المنفصلُ إذا تأتّی أن یجیءَ المتصلُ~~

وذو انتصابٍ فی انفصالٍ جُعِلا إیّایَ والتفریعُ لیسَ مشکلا

أنتَ

أنتَ برای مخاطب، أنتِ مخاطبه، أنتما تثنیه مخاطب و مخاطبه
أنتم جمع مخاطب، أنتنّ جمع مخاطبه، هو غائب، هی غائبه
هما تثنیه غائب و غائبه، هم جمع غائب، هُنّ جمع غائبه.

وذو انتصابٍ فی انفصالٍ جُعِلا إیّایَ والتفریعُ لیسَ مشکلا

و در این بیت هم اشاره میکند به ضمیر منفصل منصوب که آن هم
دوازده است: إیّایَ متکلم وحده، إیّانا متکلم مع الغیر یا برای
تعظیم نفس، إیّاکَ مخاطب، إیّاکِ مخاطبه، إیّاکما تثنیه مخاطب
و مخاطبه، إیّاکم جمع مخاطب، إیّاکنّ جمع مخاطبه، إیّاه غائب،
إیّاها غائبه، إیّاهما تثنیه غائب و غائبه، إیّاهم جمع غائب،
إیّاهُنّ جمع غائبه.

وفی اختیارٍ لا یجیءُ المنفصلُ إذا تأتّی أن یجیءَ المتصلُ



یعنی مسئله مسلّم است که در جای ضمیر متصل جایز نیست عدول کردن از او
برای ضمیر منفصل مگر در جاییکه ذکر آن خواهد آمد پس جایز نیست در
أکرمتُکَ گفتن أکرمتُ إیّاکَ. و اگر آوردن ضمیر متصل ممکن
نشد ضمیر منفصل آورده میشود مثل إیّاکَ أکرمتُ، و اما در شعر بجهت
ضرورت بجای آوردن ضمیر متصل ضمیر منفصل آورده شده مثل بالباعثِ الوارثِ
الأمواتِ قد ضَمِنَتْ إیّاهُمُ الأرضُ فی دهرِ الدهاریرِ
و بیت از فرزدق است: قسم بخدا که برانگیزاننده و وارث است برای مردگان
که در بر گرفته آنها را زمین در روزگاران. و باید ضمنتهم بگوید گفت ایاهم گفت

وَصِلْ أَوِ افْصِلْ هاءَ سَلْنِيهِ وَما ... أَشْبَهَهُ فِي كُنْتُهُ الخُلْفُ انْتَمَى

كَذاكَ خِلْتَنِيهِ وَاتِّصالا ... أَخْتارُ غَيْرِي اخْتارَ الانْفِصالا

و این وجه است اشاره میکند بر مواضعی که جایز است در آنها آوردن ضمیر منفصل و همچنین آوردن ضمیر متصل پس اشاره کرده با هاء **سلنیه** یعنی آن فعلیکه بدو مفعول میگذرد هرگاه آن دو مفعول هر دو ضمیر باشند جایز است در هاء سلنیه اتصال و انفصال اما اتصال که شاید ذکر شد و مثال انفصال: **سلنی ایاه** و بر این قیاس است هر فعلیکه بدان شبیه باشد مثل: **الدرهم اعطیتکه و اعطیتک ایاه** زیرا که هرگاه خبر کان یا اخوات آن ضمیر باشد اتصال و انفصال در آن جایز است و نحویین در اختیار کردن یکی از آنها اختلاف نمودند که بعضی اتصال را اختیار کرده مثل: **کنته** و لیکن سیبویه انفصال را اختیار کرده: **کنت ایاه** و همچنین اختیار نموده بعضی اتصال را در نحو **خلتنیه** و آن هر فعلی است که دو مفعول داشته باشد و دومی خبر باشد در معنی و هر دو مفعول ضمیر باشد. و لیکن سیبویه باز انفصال را اختیار کرده مثل **خلتنی ایاه**.

وَقَدِّمِ الأَخَصَّ فِي اتِّصالِ ... وَقَدِّمَنْ ما شِئْتَ فِي انْفِصالِ

باید دانست که ضمیر متکلم از ضمیر مخاطب اخص است و همچنین ضمیر مخاطب از ضمیر غایب اخص است اگر دو ضمیر منصوب جمع شوند که یکی از آنها بدیگری اخص باشد اگر ضمیرها متصل باشند واجب است تقدیم اخص مثل: **الدرهم اعطیتکه و اعطیتنیه** با تقدیم ضمیر کاف و یاء بر هاء زیرا که آنها اخص هستند از هاء چونکه یاء برای متکلم و کاف برای مخاطب و هاء برای غایب و جایز نیست تقدیم غایب بر آنها در صورت اتصال چنانچه گفته نمیشود: **اعطیتهوک و اعطیتهونی**. و اگر یکی از آن دو ضمیر منفصل باشد آنوقت نحویین جایز دارند که اخص را مقدم داشته بگویند: **الدرهم اعطیتک ایاه و اعطیتنی ایاه**. و یا غیر اخص را مقدم داشته بگوید **اعطیته ایاک و اعطیته ایای**



قاعده است مفهوم قول مصنف «وقدمن ما شئت» و لیکن قول مصنف عمومیت ندارد زیرا تقدیم غیر اخص در صورت انفصال در موقعی است که مامون از لبس باشد و اگر مبهم شود پس جایز نیست اگر گوئی: **زید اعطیتک ایاه** جایز است در صورت تقدیم غایب گفته نمیشود: **زید اعطیته ایاک** زیرا از طرف معلوم نمیشود که زید آخذ است یا ماخوذ.

وفي اتحاد الرتبة الزم فصلا   وقد يبيح الغيب فيه وصلا

وقتیکه دو ضمیر منصوب جمع شود و در رتبه هم متحد شوند یعنی هر دو یا متکلم یا مخاطب یا غائب شوند فصل یکی از آنها لازم است چنانچه میگوئی

اعطیتنی ایای و اعطیتک ایاک و اعطیته ایاه

و در صورت اتصال ضمیرین جایز نیست پس گفته نمیشود اعطیتنینی و نه اعطیتکک و نه اعطیتهوه و اما اگر ضمیرین غائب باشند با وجود اختلاف لفظ یعنی اینکه یکی مفرد و دیگری تثنیه باشد اتصال جایز است اتصال آنها مثل: الزیدان الدرهم اعطیتهماه

مع اختلاف ما ونحو ضمنت   اياهم الارض الضرورة اقتضت

رتبه مختلف بودن ضمیرین در فوق گفته شد. و گاهی میشود که بحکم ضرورت در موقعیکه واجب بوده که ضمیر متصل بیاید منفصل آورده میشود چنانچه در ضمنت ایاهم که بایست ضمنتهم گفت ولی ضرورت شعر اقتضای انفصال کرده است. (شعر این شعر): لو جعلت في الاحشاء

بسط وبهجة   انالهماه قفو اکرم والد و برای روشن شدن مثال [illegible] ثالث و ثانی است [illegible] برای آن ثالث و ثانی [illegible] مثال است برای خلاف ضمیرین که متصل آورده شده

وقبل يا النفس مع الفعل التزم   نون وقاية وليسي قد نظم

زمانیکه به فعلی یاء متکلم متصل شود قبل از یاء نونی زده برای فعل الحاق میشود و اسم این نون را نون وقایه گویند و علت تسمیه هم این است که این نون وقایه میکند فعل را از شبیه شدن باسمیکه اضافه شده ولی یای متکلم برای روشن [illegible] مثلا [illegible] چنانچه اگر با فعل ضرب که فعل ماضی است [illegible] یای متکلم آورده ضربی بگوئیم از وقت التباس واقع میشود بین او و اسم و ضرب که اسم است مثل ضربی [illegible] برای رفع التباس [illegible] ذکر فعل امر [illegible] چنانچه اگر با فعل امر مذکر یای متکلم آورده اکرمی بگوئیم از وقت مشتبه خواهد شد به فعل امر مونث اکرمی و گفتند برای وقایه آخر فعل است از کسر [illegible] نون وقایه [illegible] الحاق یای متکلم آخر فعل مکسور شود [illegible] مشتبه به [illegible] پس [illegible] نون وقایه آورده [illegible] اکرمنی [illegible] اکرمنی و همین طور در فعل ماضی و مضارع. و گاهی شنیده شده نون وقایه را از لیس حذف میکنند چنانچه رؤبه بن عجاج گفته: عددت قومي كعديد الطيس

اذ ذهب القوم الكرام ليسي یعنی: شمردم قوم خود را در حالیکه [illegible] بودند [illegible] رفتند قومیکه کرام بودند [illegible] و خلاف است در افعل التعجب که آیا [illegible] نون لازم است یا نه بعضی به لزوم و بعضی بعدم لزوم قائل شده اند مثال برای لزوم نون: ما افقرني الى عفو الله و مثال برای عدم لزوم [illegible]

ما أفقرني إلى عفو الله — صحیح لزوم نون است .

وَلَيْتَنِي فَشَا وَلَيْتِي نَدَرَا — وَمَعْ لَعَلَّ اعْكِسْ وَكُنْ مُخَيَّرَا

فِي الْبَاقِيَاتِ وَاضْطِرَارًا خَفَّفَا — مِنِّي وَعَنِّي بَعْضُ مَنْ قَدْ سَلَفَا

در این دو بیت حکم نون وقایه را در حروف بیان کنید . بسیار است که در لیت آوردن نون زیاد است برای آنکه او مشابهت دارد با حروف در شباهت به فعل و چنانچه قرآن هم بدین ناطق است : یا لیتنی کنت معهم . و حذف نون در آن نادر است چنانکه زید الخیر گفته است :

كَمُنْيَةِ جَابِرٍ إِذْ قَالَ لَيْتِي — أُصَادِفُهُ وَأَفْقِدُ جُلَّ مَالِي

(ترجمه : آرزو کرد مرید و نام دشمن زید است) مثل آرزوی جابر را هنگامی که گفت ای کاش من می یافتم زید را و تلف میکردم تمامی مال خود را در راه تلف زید .)

(۲) لعلّ به عکس لیت است یعنی غالباً حذف نون معمول است و کلام الهی بر این ناطق است : لعلی أبلغ الأسباب . و گاهی نون آورده میشود مثل قول شاعر : فقلت أعيراني القدوم لعلني — أخط بها قبرا لأبيض ماجد (قدوم تیشه و تبر را گویند که تبر بسم برای خط آن قبر برای شخص سفید چهره)

(۳) در باقی آنها که عبارتند از إنّ و أنّ و كأنّ و لكنّ ، مخیّر هستی در حذف و اثبات نون یعنی بگوئی إنّي یا إنّني آنّي یا آنّني و همچنین در كأنّ و لكنّ .

(۴) در مِنْ و عَنْ آوردن نون وقایه لازم است و حذف آن در ضرورت نون مشکلی ومنّی وعنّی باشد بدون حذف آن که ، تنها یک شعر دیده شده است) مثل قول شاعر : أيها السائل عنهم وعني — لست من قيس ولا قيس مني که : منی و عنی بدون نون تشدید است . (ای سؤال کننده از قبیله ایشان و نسب من من مرا از قبیله قیس نیست ~~قبیله قیس~~ و نه قبیله قیس از من)

وَفِي لَدُنِّي لَدُنِي قَلَّ وَفِي — قَدْنِي وَقَطْنِي الْحَذْفُ أَيْضًا قَدْ يَفِي

و اشاره کرده است در این بیت به اینکه لدنّی با اثبات نون است و کلام خداوند نیز بدین وارد است : قد بلغت من لدني عذرا که از قراء سبعه غیر نافع با تشدید خوانده اند و نادر است حذف نون چنانکه از قراء تنها نافع با حذف نون بدون تشدید خوانده است .

و در قد و قط غالب نون آورده میشود چنانکه گفته میشود قدنی و قطنی و گاهی هم حذف میشود مثل قدی و قطی ای حسبی و شعر زیر را مالک برای هر دو صورت مثال آورده اند : قدني من نصر الخبيبين قدي — ليس الإمام بالشحيح الملحد

خبیبین : مراد عبد الله زبیر و برادرش مصعب است . شحیح بخیل و امام هم مراد عبد الملک است . و مراد شاعر یاری کردن عبد الله و مصعب است یا نیت عبد الملک بن مروان بخیل است .)

(الثاني من المعارف العلم)

اسمٌ يعيّن المسمّى مطلقا علمُه كجعفرٍ وخرنقا
وقرنٍ وعدنٍ ولاحقٍ وشذقمٍ وهيلةٍ وواشقِ

علم بر دو نوع است علم شخصی و علم جنسی مصنف بعلم شخصی اشاره کرده و گفت
علم آن اسمی است که معین کند مسمای خود را مطلقا یعنی بدون قید
تکلم یا خطاب یا غیبت پس اسم جنس است که شامل میشود بر همه
نکره ها و بکلمه یعین خارج کرد نکره را و بمطلقا یعنی بدون قید
خارج کرد بقیه معارف را مثل مضمر زیرا که او مسمای خود را با قید
تکلم و خطاب و غیبت معین میکند مثل انا، انت، هو
و برای اینکه مصنف نماید که علم برای عقلاء و غیره است (مشخصات) لذا از اشخاص و
حیوانات مثال زد، جعفر نام مرد است و خرنق نام زن است
قرن نام قبیله است و عدن نام مکان و لاحق اسم اسب است
و شذقم نام شتر و هیلة نام گوسفند است و واشق
نام سگ.

وَاسْماً اَتَى وَكُنْيَةً وَلَقَبا وَاَخِّرَنْ ذا اِنْ سِواهُ صَحِبا

منقسم میشود علم بر سه قسم: اسم، کنیه، لقب و در اینجا مراد
از اسم آنست که نه لقب باشد نه کنیه مثل: زید و عمرو
و از کنیه آنست که در اول آن لفظ اب یا ام باشد مثل
ابو الحسن و ام کلثوم. و از لقب آنست که یا بشعر بمدح

باشد مثل زین العابدین یا بشعر بذم باشد مثل انف
الناقه و مقصود مصنف از اینکه میگوید واخّرن ذا یعنی لقب
هرگاه مصاحب باشد اسم یعنی اگر اسم با لقب یکجا گفته شود اوقت
لازم است که اول اسم را گفته بعد لقب را مانند گفته شود زید
انف الناقه و بعضی گفتن یعنی لقب را مقدم کردن و اسم را
تالی آن قرار دادن صحیح است که شنیده است خاتمه خواهر عمرو
ذی الکلب در مرثیه برادر خود عمرو گفته بأنّ ذا الکلب عمرا
خیرهم نسبا ببطن شریان یعوی حوله الذئب
و مقصودش این است که بدرستی که بتحقیق بهترین ذا الکلب که
اسم او عمرو است بهترین انهاست از حیث نسب در بیابان وادی
شریان که در اطراف آن گرگ صدا میکند.)
در قول مصنف ان سواه صحبا ضمیر راجع بلقب است
در بعضی نسخه هاست مثل که لقب را با ضمیر اداء اگر او مصاحب
با اسم و کنیه باشد زیرا که اینچنین داخل در تحت قاعده او سواه
میشود و حال اینکه در کنیه جائز است تقدیم و تاخیر لقب و کنیه
بر یکدیگر مثل گفته شود ابو عبد الله زین العابدین
یا بر عکس و بهتر این بود که میگفت واخرن ذا ان سواها
صحبا و ضمیر راجع بکنیه باشد و بعضی اینطور رعایت کرده اخر ذا لقب
لقب را اگر با غیر از کنیه یعنی با اسم مصاحب شود (۱۱۱)

وَإِنْ يَكُونَا مُفْرَدَيْنِ فَأَضِفْ حَتْماً وَإِلَّا أَتْبِعِ الَّذِي رَدِفْ

وقتیکه اسم و لقب با هم دیگر جمع شوند در اینصورت یا هر دو مرکب
خواهند بود یا مختلفین یعنی هر دو مفرد خواهند بود یا اینکه اسم مرکب خواهد
لقب مفرد یا لقب مرکب خواهد شد اسم مفرد اگر هر دو مفرد باشند
در اینصورت واجب است که اضافه کننده شود: هذا سعیدُ
کُرْزٍ و رَأَیْتُ سعیدَ کُرْزٍ و مررتُ بسعیدِ
کُرْزٍ و لکن کوفیون اتباع را جایز دانسته‌اند چنانچه بگویند
سعیدٌ کُرْزٌ و سعیداً کُرْزاً و سعیدٍ کُرْزٍ.
و اگر مفرد نباشند یعنی هر دو مرکب باشند مثل عبدُ اللهِ
انفُ الناقة یا مرکب و مفرد باشند مثل عبدُ اللهِ
کُرْزٌ یا سعیدٌ زیدٌ انفُ الناقة اتباع واجب شود
یعنی دومی تابع حرکه اولی خواهد بود
و جایز است قطع نمودن برفع و نصب مثل مررت بزیدٍ
انفُ الناقة و انفَ الناقة اما رفع برای اینکه
مبتدا بر تقدیر حذف شود زید هو انفُ الناقة
و اما نصب برای اینکه نصب به تقدیر اعنی انفَ
الناقة پس قطع شود یا مرفوع به نصب و یا منصوب به رفع



[illegible]

ص ۱ — [illegible] شاه قاجار — تاریخ تولد مظفرالدین شاه — تولد [illegible]

[illegible] — [illegible] شاه — قتل [illegible] میرزا — پادشاه [illegible] [illegible]

[illegible] تبریز

ص ۳ [illegible] تاج [illegible] [illegible] شاه [illegible]

ص ۵ [illegible]

تاریخ زندگانی بنده [illegible] محمدتقی تبریزی معروف به [illegible]

تاریخ تولد پنجم ذی‌حجه سال ۱۳۰۹ قمری [illegible] در مکتب‌های مکتبه رفتم در سن ۱۱ سالگی همراه پدرم
رفتم و در سال ۱۳۲۱ قمری مکه رفتم و بعد با برادر [illegible] زبان [illegible] یاد گرفتم
در سال ۱۳۲۴ عراق رفتم و در سال ۱۳۲۵ با پدرم به اردبیل رفتم و بعد [illegible]
در سال ۱۳۲۶ بعد با ستارخان به اردبیل رفتم و در سال ۱۳۲۸ قمری
با ستارخان به تهران رفتم و در سال ۱۳۲۹ بعد [illegible] شدم

در [illegible] محرم ۱۳۳۰ از تبریز به جلفا بواسطه آمدن قشون روس به تبریز از تبریز حرکت
کرده [illegible] رفتم در سال ۱۳۳۴ به برلین رفتم [illegible]
به ایران رفتم در سال ۱۳۳۴ در ایران [illegible] بودم [illegible] آلمان
آمده [illegible] رفتم و [illegible] رفتم و [illegible]
مجدداً [illegible] رفتم و در سال ۱۳۴۷ قمری به ایران آمدم

[illegible]
در تاریخ ۲۳ شهریور ۱۲۹۸ شمسی [illegible] مدرسه [illegible] داخل شدم و بعد
در سال ۱۲۹۹ مدیر مدرسه [illegible] تبریز شدم [illegible]
در سال ۱۳۱۳ شمسی تهران منتقل شده [illegible] دارالفنون [illegible]
و [illegible] آن در تاریخ ۲۰/۵/۱۳۱۴ [illegible] صادر شد.

و در ۲۱/۸/۱۸ به مقام مدیر کل [illegible] فرهنگ آذربایجان منصوب شدم.

۷۲

[illegible]

۹۱۹۳

۸۸۹۰۹